

## پیش‌خواران

خاطرات «ملاحسنی» در قالب اثری خواندنی

### حافظ تمامیت ارضی ایران

■ محمدرضا کائینی



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، شامل بخش‌هایی از خاطرات زنده‌یاد شیخ غلام‌رضا حسنی امام جمعه فقید ارومیه است که در دوران حیات

آن بزرگ نشر و توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی یافته است. این مجموعه یک دوره شش دهه‌ای از تاریخ ایران را در بر می‌گیرد و خاطرات و مشاهدات شگفت‌راوی را پیش‌روی خواننده قرار می‌دهد. خاطرات «ملاحسنی» در صدر خود دیباچه‌ای دارد که شمه‌ای از آن به قرار بی‌آمده است:

«حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ غلام‌رضا حسنی معروف به ملاحسنی، از روحانیون مبارز در آذربایجان است. زندگی‌نامه، فعالیت‌ها و مبارزات وی، بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی در آذربایجان را تشکیل می‌دهد، به طوری که انقلاب اسلامی در این خطه، بدون نام و یاد ملاحسنی معنا مفهوم نخواهد داشت. او از آغاز دوران بلوغ تا به امروز – که حدود ۶۰سال است- یک روز هم غیر مسلح نبوده است. در زمان اشغال آذربایجان توسط ایادی حزب دموکرات و توده، به جنگ با آنان برخاست. در ایام رژیم ستم‌شاهی پهلوی، با مز‌دوران شاه و ساواک درگیر شد و با زندان، شکنجه، اهانت، تحقیر، توبیخ و تمسخر قدیمی به عقب‌نشست و محکم و استوار با امام خمینی و آرمان‌های او هم‌گام و هم‌نوا شد. آقای حسنی در خطه آذربایجان، شخصیتی منحصر‌به‌فرد شد. او از اوایل دهه ۴۰، نماز جمعه را در زادگاه خود اقامه کرد و در پوشش این مراسم عبادی، مبارزات سیاسی- انقلابی خود را سازماندهی و عمق بیشتری بخشید. پس از پیروزی انقلاب، استان آذربایجان و کردستان را که مورد تاخت‌تاز گروه‌هایی چون: حزب دموکرات، کومله و خلق مسلمان قرار گرفته



زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ غلام‌رضا حسنی

بود، نجات داد. او با بسیج مردم بر ضد تجزیه‌طلبان، یک تنه در برابر همه آنها ایستاد و به همین سبب مورد حقد و کینه دشمن واقع شد و چند بار نیز تروور گردید، اما همه آنها جان سالم به‌در برد. دشمن که از وی دست‌بردار نبود، در یک اقدام هماهنگ و جسدی از طریق روزنامه‌های زنجیرمای به تروور شخصیت او دست زد تا جایی که در شبکه اینترنت یک سایت ویژه به این امر اختصاص داد؛ از این جهت خاطرات و مبارزات ملاحسنی را در نوع خود و بحق، می‌توان در سطح ایران بی‌نظیر یا حداقل کم‌نظیر توصیف کرد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی بنا به رسالت تاریخی خود، به ضبط، تدوین و انتشار بخشی از خاطرات و مبارزات این روحانی سلحشور و خستگی‌ناپذیر پرداخته است. این مجموعه طی ۲۰ساعت مصاحبه انجام پذیرفت که پس از حذف سوالات، زواید، تکرارها و بازنویسی و در نهایت مطالعه و تصحیح و تکمیل و کنترل نهایی توسط آقای حسنی، در پنج فصل به ترتیب زیر تنظیم و تدوین شد: فصل اول، دوران کودکی و تحصیلات افضل دوم، با په پای انقلاب افضل سوم، بارقه امید افضل چهارم، جنگ‌های مسلحانه با اشترار و ضدانقلاب افضل پنجم، فعالیت‌های پس از انقلاب. البته آنچه در این فصول تقدیم خوانندگان می‌شود، تنها زوایای محدودی از ابعاد وسیع خاطرات و مبارزات این روحانی مجاهد در عرصه‌های گوناگون است و مرکز اسناد انقلاب اسلامی بر این عقیده است بسیاری از ابعاد مبارزاتی و دفاعی او به خاطر گذشت زمان و اشتغالات روزمره و درخداه‌های دیگر، به دست فراموشی سپرده شده است و به این علت، از مسلمانان، نزدیکان، اطرافیان دلسوز ایشان و به خصوص از مردم شهر ارومیه درخواست دارد، در جهت تکمیل خاطرات و مبارزات وی و تاریخ انقلاب اسلامی این خطه، اطلاعات، پیشنهادات، خاطرات و اسناد و مدارک خود را اختیار این مرکز قرار دهند…»



«زنده‌یاد حجت‌الاسلام غلام‌رضا حسنی و مواجهه قاطع با تجزیه‌طلبان»

در گفت‌وشنود با نصرالله اسداللهی

# تانک‌های پهلوی را

# با فرماندهی حاج‌آقا حسنی فراری دادیم

■ **معصومه محرمی**

بار دیگر سالروز رحلت مجاهد خستگی‌ناپذیر زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ غلام‌رضا حسنی فرا رسید و فرصتی برای واگویی رشادات‌های آن بزرگ فراهم گشت. در گفت‌وشنودی بی‌آمده، نصرالله اسداللهی از اعضای گروه مسلح امام جمعه فقید ارومیه به یادگویی خاطرات خویش از سیره مبارزاتی آن شادروان پرداخته است. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

**شما با زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ غلام‌رضا حسنی از چه مقطعی آشنا شدید؟**

بسم‌الله الرحمن الرحیم. بنده با توجه به اینکه همیشه اهل مسجد و هیئت بودم، از قدیم ایلام نام مرحوم آقای حسنی را شنیده بودم. در سال ۱۳۵۱ یکی از برادران مسلمان شهر ارومیه، تحت تأثیر تبلیغات فرقه ضاله بهائیت قرار گرفته بود. به بنده مأموریت دادند تا در این باره با حاج آقا حسنی صحبت کنم. گویا حاج آقا، روی آن فرد نفوذ داشتند. رقتم و با ایشان صحبت کردم. این مسئله با تذکر ایشان، به خوبی حل شد. این دیدار، نقطه آغازین آشنایی بنده با آقای حسنی شد. از آن به بعد از اسرار هم آگاه شدم و متوجه شدم که ایشان از سال‌ها پیش مسلح و مخالف رژیم پهلوی هستند.

**شما به عنوان مؤسس گروه ۱۴، چگونه با مبارزان اطراف مرحوم حسنی از تباط یافتید؟**

به دنبال تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق به عنوان یکی از گروه‌های مسلح مذهبی، پرکردن خلأ ناشی از در غلتیدن این نیروها در دامن کمونیسم، ضروری می‌نمود. ما نیز در هیئت منتظران حضرت بقیه‌الله(عج) ارومیه، به دنبال احساس این خلأ دست به اقداماتی زدیم و بنا آگویی از رهنمودهای امام خمینی و مرحوم آیت‌الله قلاتانی، در ۴ فروردین ۱۳۵۵ تشکیل گروهی به نام گروه ۱۴ اعلام کردیم. علت اطلاق این عنوان آن بود که گروه فعالیت‌های خود را با الگویی از ۴(معصوم) آغاز می‌کرد، ولی به دلیل اینکه نام‌نامه(ع) خدشه‌دار نشود و ساواک نتواند در آن نفوذ کند، عنوان آن را راه‌اندازی گروه، با مبارزان همراه حاج آقای حسنی همگام شدیم. در تمرینات تیراندازی خصوصاً در درگیری‌های مسلحانه با رژیم شاهنشاهی، ایشان در سمت فرماندهی هدایت گروه را بر عهده داشتند.

**بعد از هماهنگی با مبارزان مسلح، عملیات‌های پارتیزانی چگونه انجام می‌شد؟ سلاح‌ها را از کجا تهیه می‌کردید؟**

اکثر افرادی که سلاح‌ها تهیه می‌کردند، برادران کرد اهل سنت بودند. آنها اسلحه‌ها را از کشورهای ترکیه یا عراق وارد می‌کردند و به دست ما می‌رساندند. روزی برای گرفتن سلاح با دو ماشین جی‌ام‌سی و پیکان، به مرز بازارگان «باریم قبه» رفتیم. مرحوم فاسونیه‌چی فعالیتهای خود را از کشاورزی ترکیه یا همراه آقایان علیرضا ارسلانو و افتخاری در ماشین جی‌ام‌سی بودیم. اسلحه‌ها در ماشین ما جاسازی شده بود. در راه بازگشت و نزدیک روستای بدل‌آباد، جلوی ما را گرفتند، البته مرحوم فاسونیه‌چی چون



حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ غلام‌رضا حسنی در یکی از آیین‌های نظامی

**شجاعت آقای حسنی بی‌نظیر بود. بعد از شروع جنگ تحمیلی دموکرات‌ها در ۱۹مهرماه ۱۳۵۹ به پادگان لشکر ۱۶۴ارومیه حمله کردند. آنها داخل پسادگان نفوذی داشتند. حاج آقا برای دفاع از پادگان، از طریق رادیو وتلوویزیون پیام داد. خودش هم کفن‌پوش به میدان آمد. وقتی همه مردم دیدند که حاج آقا آماده دفاع از آنهاست، از ایشان تبعیت کردند. همه مردم، با نیروی ایشان تبدیل شدند!**

**در طول سالیان طولانی همراهی با مرحوم حسنی، کدامین ویژگی‌های اخلاقی واجتماعی را در وی برجسته می‌دیدید؟**

مرحوم آقای حسنی، شخصیتی مردمی داشت، همیشه در میان مردم بود. گاهی اوقات لباس روحانیت را کنار می‌گذاشت و به شکل مسلح در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد تا کسی ایشان را نشناسد! شجاعت ایشان بی‌نظیر بود. بعد از شروع جنگ تحمیلی دموکرات‌ها در ۱۹مهرماه ۱۳۵۹، شب به پادگان لشکر ۱۶۴ارومیه حمله کردند. آنها داخل پادگان نفوذی داشتند. حاج آقا برای دفاع از پادگان، از طریق رادیو و تلویزیون پیام داد. خودش هم کفن‌پوش به میدان آمد. وقتی همه مردم دیدند که حاج آقا کفن‌پوش به میدان دفاع از آنهاست، از ایشان تبعیت کردند. همه مردم، به نیروی حاج آقا تبدیل شدند! در آن واقعه چند شهید دادیم، اما نقشی بی‌بدیل آن بزرگوار ستودنی و ماندگار بود. در بمباران شهر ارومیه، مردم از شهر بیرون رفتند. خاطرم هست در آن دوره هم، در روز چند ۱۰۰ نفر شهید دادیم متأسفانه در آن روزها، سرت از خانه‌های خالی مردم زیاد شده بود. حاج آقا دستور تیر داد: «هر کس از دیوار مردم بالا رفت، او را بزیند!» این دستور باعث شد امنیت خانه‌های مردم تأمین شود. حاج آقا مرد عمل بود. ایشان وقتی درباره امری تصمیم می‌گرفت، تعلل فرمانداری بودند، صدای ما را می‌شنیدند بنده بعد از آن، سراغ رهبر اشغالگران رقتم و گفتیم: «شما چند نفر نماینده برای خودتان انتخاب کنید تا باهم صحبت کنیم، قبل از اینکه کار به جای بارک بشکند!» اینجا که صدای بی‌سیم را شنیده بودند، باور کرده بودند که محاصره نظامی شده‌اند! یک نفر از اینها از گوشه اتاق به سمت بیرون فرار کرد و به دنبال وی همه رفتند! خلاصه عیان تخلیه شد. به یک نفر که در رأس اینها بود، گفتیم: «آقا عبدالله! الان شما را به ارومیه منتقل می‌کنیم، چرا علیه مسجد رقتم تا بچه‌هایی که آنجا نگهداری می‌دادند، بروند و نمازشان را بخوانند. در همان لحظه دیدیم که ماشین از تیش، از پادگان به سمت ما آمد. بلافاصله جلوی ماشین را گرفتیم. افسر ارتشی از ماشین پیاده شد و دست‌هایش را بالا برد و تسلیم شد! بنده وظیفه آوردند و جلوی بازار پیاده کردیم. کجا می‌روید؟ گفت: «می‌خواهیم برای سربازها نان بخریم!» گفتیم: «شکالی ندارد، بروید اما موقع برگشت دو چراغ راهنما بزیند تا جلوی شما را بگیریم!»

ممکن بود توسط ساواک دستگیر شویم. حاج آقا نماز‌های هر نوبت را در یک مسجد می‌خواند. یک روز برای ادای قریضه نماز صبح، به مسجدی رفتیم. نیروهای مسلح، خارج از مسجد نگهبانی می‌دادند. بنده به مسجد رقتم و در نماز جماعت شرکت کردم. حاج آقا در حالی که مسلح بودند، نماز را شروع کردند. در قنوت به زبان عربی و در حال گریه، برای سلامتی امام خمینی دعا کردند و گفتند: «اللهم احفظ الامام العجنتی». بنده بعد از اتمام نماز، سسر یغا به بیرون مسجد رقتم تا بچه‌هایی که آنجا نگهداری می‌دادند، بروند و نمازشان را بخوانند. در همان لحظه دیدیم که ماشین از تیش، از پادگان به سمت ما آمد. بلافاصله جلوی ماشین را گرفتیم. افسر ارتشی از ماشین پیاده شد و دست‌هایش را بالا برد و تسلیم شد! بنده وظیفه ایستادیم. کجا می‌روید؟ گفتیم: «می‌خواهیم برای سربازها نان بخریم!» گفتیم: «شکالی ندارد، بروید اما موقع برگشت دو چراغ راهنما بزیند تا جلوی شما را بگیریم!»

**یکی از مهم‌ترین فرارهای زندگی مرحوم حسنی، نقشی وی در رویداد آزادسازی شهر نرده بود. از رزایی شما در این باره چیست؟**

یکی از عملیات‌های مهم آزادسازی شهر نرده بود که توسط حزب دموکرات اشغال شده بود. آقای حسنی به بنده مأموریت دادند در ۲۷فروردین مساه۵۸برای شناسایی به این شهر بروم. از تدارکات حزب دموکرات معلوم بود که شهر نرده سقوط خواهد کرد! بعد از بازگشت به حاج آقا گزارش دادم که احتمال سقوط شهر زیاد است. حاج آقا باور نکردند و گفتند: «ما به آنها اسلحه داده‌ایم، نرده سقوط خواهد کرد.» با حالت ناراحتی، مقرر را ترک نکردم. بعد از ظهر روز ۳۰فروردین در مقر استراحت می‌کردم که دوستان پیام آوردند حاج آقا می‌خواهد شما را ببیند. نزد ایشان رقتم. حاج آقا گفتند: «آماه شویدم، می‌خواهیم به نرده برویم!» پاسخ دادم: شما که گفتید نرده سقوط نخواهد کرد؟ ایشان گفتند: «لاا جای این حرف‌ها نیست، باید سریع حرکت کنیم.» ۱۶نفر آماده بودند. به همراه حاج آقا، آماده رفتن به نرده شدیم. با دو نفر و یک ماشین – که از اداره برق گرفته بودیم- عازم شدیم. بالای نفربر، مسلسل و تیر بار گذاشتیم. در یکی از روستاهای نزدیک نرده، چند نفر زن، بچه و پیرمرد دیدیم. آنها با دیدن ما خوشحال شدند و از شادی سینه می‌زدند! از جاده محمدیار وارد نرده شدیم. ساعت۸از ارومیه حرکت کردیم و ساعت ۱۱ به نرده رسیدیم. وقتی وارد شهر شدیم، از مقر زاندارمری که توسط حاج آقا اشغال شده بود، به سمت ما تیراندازی شد. خودمان را به کمیته انقلاب اسلامی نرده رساندیم. در آنجا به ما چای دادند. لذتی که در آن جای نوشیدن بود را در هیچ مقطعی از عمر نبرد ما به مذاقمان شهر گفتیم: «ما شب عملیات نمی‌کنیم، فردا ساعت۸صبح عملیات خواهیم کرد.» ساعت۸را عمداً گفتیم تا اگر نفوذی در جمع ما باشد، جمع‌شان دیرتر آماده شوند. فردا ساعت۶صبح، عملیات را شروع کردیم. عملیات بادکنکی بود. باید میدان زاندارمری را دور می‌زدیم. سه بار دور زدیم. باید دایره را بزرگ‌تر می‌کردیم. آنجا بود که خدا با یک مه غلیظ صبحگاهی، به توغرم ما آمد.

# عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۲۷

وقتی داخل مه دور می‌زدیم، حزب تصور می‌کرد چندین تانک وارد شهر شده است! بعد آزادسازی، از یکی از دموکرات‌ها بازجویی می‌کردم. از او پرسیدم: چرا فرار کردید؟ گفت: «من مأمور تیربار بودم، بالای پشت بام تیراندازی می‌کردم. وقتی از نردبان بالا رقتم، دیدم یک تانک گذشت، مدتی بعد تعداد تانک‌ها را شمردم، زیادت‌ر شده بودند!

بعد دیدم همه دارند فرار می‌کنند، من هم فرار کردم!» حال داستان چه بود؟ یک میدان چهار خیابان دارد. زمانی که نفربر دور می‌زد، هشت بار صدای آن عوض می‌شد. اینها هم هر بار عوض شدن صدا را یک تانک حساب می‌کردند و خدا این گونه بر دل آنها رعب انداخت. بعد از گذشت نیم‌ساعت، هوا آفتابی شد و خبری از مه نبود. به راحتی می‌شد، چندین کیلومتر را با چشم دید. نرده در ساعت ۱۱:۳۰ روز ۳۱ فروردین، از لوت سطره حزب دموکرات آزاد شد.

**در طول سالیان طولانی همراهی با مرحوم حسنی، کدامین ویژگی‌های اخلاقی واجتماعی را در وی برجسته می‌دیدید؟**

مرحوم آقای حسنی، شخصیتی مردمی داشت، همیشه در میان مردم بود. گاهی اوقات لباس روحانیت را کنار می‌گذاشت و به شکل مسلح در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد تا کسی ایشان را نشناسد! شجاعت ایشان بی‌نظیر بود. بعد از شروع جنگ تحمیلی دموکرات‌ها در ۱۹مهرماه ۱۳۵۹، شب به پادگان لشکر ۱۶۴ارومیه حمله کردند. آنها داخل پادگان نفوذی داشتند. حاج آقا برای دفاع از پادگان، از طریق رادیو و تلویزیون پیام داد. خودش هم کفن‌پوش به میدان آمد. وقتی همه مردم دیدند که حاج آقا کفن‌پوش به میدان دفاع از آنهاست، از ایشان تبعیت کردند. همه مردم، به نیروی حاج آقا تبدیل شدند! در آن واقعه چند شهید دادیم، اما نقشی بی‌بدیل آن بزرگوار ستودنی و ماندگار بود. در بمباران شهر ارومیه، مردم از شهر بیرون رفتند. خاطرم هست در آن دوره هم، در روز چند ۱۰۰ نفر شهید دادیم متأسفانه در آن روزها، سرت از خانه‌های خالی مردم زیاد شده بود. حاج آقا دستور تیر داد: «هر کس از دیوار مردم بالا رفت، او را بزیند!» این دستور باعث شد امنیت خانه‌های مردم تأمین شود. حاج آقا مرد عمل بود. ایشان وقتی درباره امری تصمیم می‌گرفت، تعلل فرمانداری بودند، صدای ما را می‌شنیدند بنده بعد از آن، سراغ رهبر اشغالگران رقتم و گفتیم: «شما چند نفر نماینده برای خودتان انتخاب کنید تا باهم صحبت کنیم، قبل از اینکه کار به جای بارک بشکند!» اینجا که صدای بی‌سیم را شنیده بودند، باور کرده بودند که محاصره نظامی شده‌اند! یک نفر از اینها از گوشه اتاق به سمت بیرون فرار کرد و به دنبال وی همه رفتند! خلاصه عیان تخلیه شد. به یک نفر که در رأس اینها بود، گفتیم: «آقا عبدالله! الان شما را به ارومیه منتقل می‌کنیم، چرا علیه مسجد رقتم تا بچه‌هایی که آنجا نگهداری می‌دادند، بروند و نمازشان را بخوانند. در همان لحظه دیدیم که ماشین از تیش، از پادگان به سمت ما آمد. بلافاصله جلوی ماشین را گرفتیم. افسر ارتشی از ماشین پیاده شد و دست‌هایش را بالا برد و تسلیم شد! بنده وظیفه آوردند و جلوی بازار پیاده کردیم. کجا می‌روید؟ گفتیم: «می‌خواهیم برای سربازها نان بخریم!» گفتیم: «شکالی ندارد، بروید اما موقع برگشت دو چراغ راهنما بزیند تا جلوی شما را بگیریم!»

**یکی از مهم‌ترین فرارهای زندگی مرحوم حسنی، نقشی وی در رویداد آزادسازی شهر نرده بود. از رزایی شما در این باره چیست؟**

یکی از عملیات‌های مهم آزادسازی شهر نرده بود که توسط حزب دموکرات اشغال شده بود. آقای حسنی به بنده مأموریت دادند در ۲۷فروردین مساه۵۸برای شناسایی به این شهر بروم. از تدارکات حزب دموکرات معلوم بود که شهر نرده سقوط خواهد کرد! بعد از بازگشت به حاج آقا گزارش دادم که احتمال سقوط شهر زیاد است. حاج آقا باور نکردند و گفتند: «ما به آنها اسلحه داده‌ایم، نرده سقوط خواهد کرد.» با حالت ناراحتی، مقرر را ترک نکردم. بعد از ظهر روز ۳۰فروردین در مقر استراحت می‌کردم که دوستان پیام آوردند حاج آقا می‌خواهد شما را ببیند. نزد ایشان رقتم. حاج آقا گفتند: «آماه شویدم، می‌خواهیم به نرده برویم!» پاسخ دادم: شما که گفتید نرده سقوط نخواهد کرد؟ ایشان گفتند: «لاا جای این حرف‌ها نیست، باید سریع حرکت کنیم.» ۱۶نفر آماده بودند. به همراه حاج آقا، آماده رفتن به نرده شدیم. با دو نفر و یک ماشین – که از اداره برق گرفته بودیم- عازم شدیم. بالای نفربر، مسلسل و تیر بار گذاشتیم. در یکی از روستاهای نزدیک نرده، چند نفر زن، بچه و پیرمرد دیدیم. آنها با دیدن ما خوشحال شدند و از شادی سینه می‌زدند! از جاده محمدیار وارد نرده شدیم. ساعت۸از ارومیه حرکت کردیم و ساعت ۱۱ به نرده رسیدیم. وقتی وارد شهر شدیم، از مقر زاندارمری که توسط حاج آقا اشغال شده بود، به سمت ما تیراندازی شد. خودمان را به کمیته انقلاب اسلامی نرده رساندیم. در آنجا به ما چای دادند. لذتی که در آن جای نوشیدن بود را در هیچ مقطعی از عمر نبرد ما به مذاقمان شهر گفتیم: «ما شب عملیات نمی‌کنیم، فردا ساعت۸صبح عملیات خواهیم کرد.» ساعت۸را عمداً گفتیم تا اگر نفوذی در جمع ما باشد، جمع‌شان دیرتر آماده شوند. فردا ساعت۶صبح، عملیات را شروع کردیم. عملیات بادکنکی بود. باید میدان زاندارمری را دور می‌زدیم. سه بار دور زدیم. باید دایره را بزرگ‌تر می‌کردیم. آنجا بود که خدا با یک مه غلیظ صبحگاهی، به توغرم ما آمد.

وقتی داخل مه دور می‌زدیم، حزب تصور می‌کرد چندین تانک وارد شهر شده است! بعد آزادسازی، از یکی از دموکرات‌ها بازجویی می‌کردم. از او پرسیدم: چرا فرار کردید؟ گفت: «من مأمور تیربار بودم، بالای پشت بام تیراندازی می‌کردم. وقتی از نردبان بالا رقتم، دیدم یک تانک گذشت، مدتی بعد تعداد تانک‌ها را شمردم، زیادت‌ر شده بودند!

بعد دیدم همه دارند فرار می‌کنند، من هم فرار کردم!» حال داستان چه بود؟ یک میدان چهار خیابان دارد. زمانی که نفربر دور می‌زد، هشت بار صدای آن عوض می‌شد. اینها هم هر بار عوض شدن صدا را یک تانک حساب می‌کردند و خدا این گونه بر دل آنها رعب انداخت. بعد از گذشت نیم‌ساعت، هوا آفتابی شد و خبری از مه نبود. به راحتی می‌شد، چندین کیلومتر را با چشم دید. نرده در ساعت ۱۱:۳۰ روز ۳۱ فروردین، از لوت سطره حزب دموکرات آزاد شد.

نصرالله اسداللهی



**پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ضدانقلاب و به ویژه حزب دموکرات، تصمیم به ترور آقای حسنی گرفتند و بارها به ایشان سسوء قصد کردند که خوشبختانه ناکام ماندند. در مرحله بعد، آنها به تخریب شخصیت انقلابی ایشان پرداختند. استکبار تاب تحمل اقتدار او را نداشت. هر چه بیشتر در روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها علیه حاج آقا مطلب می‌نوشتند، مردم ایشان را بیشتر دوست داشتند!**